گفت‌وگو با دکتر ناصر صدقی

رادیکال‌ها نقد نشوند راه به جایی نخواهیم برد

ناصر صدقی پژوهشگر و عضو هیئت‌علمی گروه تاریخ دانشگاه تبریز است. برخی از تألیفات او عبارت‌اند از: تاریخ اجتماعی و سیاسی ارسباران (قره‌داغ) در دوره معاصر، رویکردهای تاریخی به مسئله انحطاط و عقب‌ماندگی ایران، سلوقیان در تاریخ ایران، رویکردهای نظری درباره ساخت و کارکرد اجرائی دولت در تاریخ ایران و... او در این گفت‌وگو بر این نظر است که هر شکلی از توسعه در ایران، ضرورتا در چارچوب نهادهای دیرپایی صورت خواهد پذیرفت که در تاریخ ما ریشه دوانده و مردم ما آنها را خود کرده‌اند. نهادهایی چون نهاد دین، نهاد خانواده، روابط قومی و... صدقی بر این باور است که باید از رفتارهای هیجانی خودداری کرد و در فضای اعتدال، عقلانیت و نوعی توازن اجتماعی، مطالبات تعدیل‌شده را در چارچوب شکلی از تعامل و مصالحه پی گرفت. او تنیجه هرگونه تخاصمی را مضر به حال جامعه دانسته و به‌دلیل نجیب‌بودن جامعه، رادیکالیسم تقابلی را توصیه نمی‌کند. مرکز توانمندسازی حاکمیت و جامعه جهاد دانشگاهی در چارچوب تدوین مبانی نظری توانمندسازی حاکمیت، با همکاری روزنامه «شرق»، مروری بر نظریه‌های تبیین سیر قدرت در ایران داشته و با طرح پرسش‌هایی درباره لوازم مشروطه‌خواهی به همراه بررسی انتقادی نظریه‌های ناظر بر استبداد شرقی به گفت‌وگو با صاحب‌نظران پرداخته است.

◄ همان‌طور که می‌دانید، نظریاتی در باب ساخت سیاسی ایران مطرح بوده که می‌گویند روند مشروطه‌کردن قدرت در ایران با انسداد مواجه می‌شود. از این نظریات می‌توان به «شیوه تولید آسیایی» مارکس، «استبداد شرقی» ویتفوگل، «پاتریمونیالیسم» ویبر و... اشاره کرد. تحلیل و ارزیابی شما از توان توضیح‌دهندگی و ماحصل این نظریات چیست؟ به نظر شما، چه ادله‌ای را در نفی یا اثبات این نظریات می‌توان سراغ گرفت؟

باید تئوری و تجربیات زیسته ایرانیان را از هم تفکیک کرد

من در پاسخ به این پرسش، میان دو مسئله تفاوت قائل می‌شوم. یکی بحث تئوری‌ها و نظریاتی است که مطرح شده و دیگری، بحث تجربیات زیسته تاریخی خود مردم ایران است که ازمان مشروطه به‌عنوان اولین تجربه در امر تلاش برای مشروط‌سازی قدرت دولت و نظام سیاسی در ایران نمود یافته و تا امروز نیز استمرار پیدا کرده است. دغدغه جامعه روشنفکری یا تجددگرای ایران همین بحث مشروط‌کردن قدرت است. اما این مسئله در رهیافت‌های نظری به نحوی نمود پیدا می‌کند و در تجربیات تاریخی، به نحوی دیگر. بنده معتقدم که باید این دو مورد را از هم تفکیک کرد. درباره اینکه این تئوری‌ها تا چه اندازه توان توضیح‌دهندگی تجربیات تاریخی جامعه ایران را دارند، مقداری تردید دارم چراکه این تئوری‌ها، بیشتر به ادبیات روشنفکری و تجددگرایی اروپای مدرن و گفتمان مدرنیته تعلق دارند و موضوع آنها نیز جامعه ایران به‌صورت خاص نیست. درواقع این نظریات، بر پایه تجربیات تاریخی منتخبا مربوط به تحولات سیاست یا قدرت در ایران شکل نگرفته است بلکه به‌صورت عام مطرح شده‌اند. به این معنی که این تئوری‌ها نوعی نگاه شرق‌شناسانه به مسئله ایران دارند. ادوارد سعید، برایان ترنر و علی میرسیانسی و دیگران در این رابطه، گفتارها و نوشتارهایی را تولید کرده‌اند. اگر بخواهیم قدرت توضیح‌دهندگی این تئوری‌ها را مطرح کنیم، بستگی دارد که از چه منظری به موضوع می‌نگریم. به این معنی که اگر در چارچوب خود این تئوری‌ها بنگریم، می‌توان گفت که آنها ساختار منطقی و سازگاری درونی نسبتا خوبی دارند و اجزای آنها نسبت منطقی خوبی را با هم برقرار می‌کنند. این از ویژگی نظام معرفتی آن تئوری‌هاست، اما اعتبارسنجی کاربست این تئوری‌ها در مقام عمل و اینکه به تجربیات، مستندات و شواهد تاریخی کشورهای مشروق‌زمین رفته‌اند، بحث دیگری است.

هگل و مارکس مشروق‌زمین را فاقد تاریخ می‌دانستند

نقطه کانونی این نظریات که از یونان باستان تا امروز نیز مطرح بوده، بحث تفاوت‌های شرق و غرب است و این مسئله که اساسا مشروق‌زمین کانون خودکامگی، استبداد و تمرکز اختیارات در دست یک گروه خاص بوده است. این سیر را هگل خیلی بهتر توضیح داده کرد. او مراحل سیر تکامل تاریخ را در یک تاریخ‌بندی آکاهی یا روح در تاریخ مطرح کرد و گفت گرچه مشروق‌زمین نقطه سرآغاز تاریخ است، اما در آن روح یا عقل به‌عنوان عامل محرک‌کننده و پیش‌برنده کامل نیست. زمانی اتحاد تاریخی را رقم زده است. اما در آن روح یا عقل به‌عنوان مثال، هگل بعد از چین و هند، به این باستان اشاره کرده که در امکان‌های اولیه تجلی آکاهی در تاریخ فراهم هست، اما این تجربه تنها در وجود یک شخص تجلی یافت. آن یک شخص نیز شخص پادشاه بود. هگل در مورد مشروق‌زمین به‌صورت عام و ایران به‌صورت خاص چنین مطرح کرد که در این جوامع به جهت سلطه نظام پادشاهی و تمرکز اختیارات و تصمیم‌گیری سیاسی در دست یک فرد، تنها یک نفر آزاد است و بقیه انسان‌ها بنده و در بند بوده و از عرصه خودآگاهی و در نتیجه آزادی به دور هستند. این تفکر را دیالیت دیگری در نگاه مارکس نیز مطرح شد. اگر هگل به آکاهی و ایده‌آلیسم اعتقاد می‌داد، مارکس از شیوه تولید و مالکیت آغاز کرد. مارکس هم معتقد بود جوامع مشروق‌زمین فاقد عنصر مالکیت خصوصی بوده است. در مورد به نتیجه مشابهی رسیدند مبنی بر اینکه مشروق‌زمین و ایران، فاقد تاریخ هستند. گفت چون خود تاریخ‌ها به‌عنوان سرمنشأ تاریخ محدود به یک فرد است و فقط همان فرد نیز آزاد است. پس تاریخ در مشروق‌زمین به تکامل نمی‌رسد و به سمت یونان و روم و زمین را ترویای معاصر سیر می‌کند. مارکس نیز از منظر سلطه دولت بر مالکیت چنین نگاهی دارد. او معتقد است در مشروق‌زمین مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی به وجود نیامده و به همین دلیل نیز عنصر اتفاد و تغییر شکل نمی‌گیرد و مبتنی بر مالکیت دولت است. اگر از نگاه ویتفوگل به مسئله آبی‌ری و مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی به وجود نیامده و به همین دلیل نیز عنصر اتفاد و تغییر شکل نمی‌گیرد و مبتنی بر مالکیت دولت است. اگر از منظر معرفت‌شناسی نگاهی به موضوع بکند